



## دانش نیک سینه نیک نش نیک

### دموکراسی و سرزیره

سرزیرینی که امروز «عراق» نامیده می شود جهان است که در کیتانسی جهان باستان «بابل» نامیده می شد. این جهان سرزیرینی است که ویل دورانت آن را «خاستگاه بزرگترین تمدن جهان» می داند: (... هیچ کس نیست که، چون امروز به محل بابل قدیم نظر کند، بر خاطرش بگذرد که این سرزیرین فقیر و پچااصل و سوزان متمدن بر سائل نرفرات، روزگاری، مرکز مدنیتی نیرومند و پر ثروت، و شاید واضع علم نجوم بوده، و از همین نقطه است که به ترقی علم پزشکی کمک فراوان شده، علم لغت پیدا آمده، نخستین قانون نامه فراهم آمده، اصول علم حساب و فزیریک و فلسفه به یونان آموخته شده، و داستانهایی به یویدیان رسیده که بوسیله آنها همه جهان را پر کرده، و پاره ای از اطلاعات علمی معماری به اعراب انتقال یافته، و از راه ایشان روح خفته ای اروپای قرون وسطی را بیدار ساخته است...) ویل دورانت - تاریخ تمدن - پونزی یکم - رویه 259

در سده ی هفتم پیش از میلاد فرمانروای زور آوری بنام نبوکد نصر (= بخت النصر) بر اورنک فرمانروایی بابل نشست و مانند بسیاری دیگر از همایان زور آور خود کوشید تا از راه لشکر کشی، و چاول دارش و دسترنج مردم سرزمینهای دیگر، کشور خود را به شکوهی دروغین آراسته بگرداند، یکی از سرزمینهایی که بدست سپایان آهن پوش او به تباهی کشیده شد اسرائیل بود.

بنی اسرائیل از زمان بیرون آمدن از مصر تا پایان روزگار داود، گامه های فراپویی را یکی پس از دیگری پیمودند و روز به روز تواناتر و پرمایه تر شدند. پس از داود، فرزندش سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و در پرتو کار و کوشش همگان، بهنجار شایسته ای در کشور پیدا آورد و مردم خود را با سامان شهریکری و داد بهجانی آشنا ساخت. در دوران دراز پادشاهی او اسرائیل از آرامش و پیشرفت روز افزون برخوردار گردید و سری در میان ملت های سر بلند روزگار خود برافراشت.

پس از درگذشت سلیمان یکی از پسرانش بنام رجعام Rehoboam بر جای پدر نشست، و برای اینکه خیال خود را از سوی کسانی که خواهان تاج و تخت پادشاهی بودند آسوده بگرداند، همه ی برادران خود را کشت، و باز شتترین کردارها، همه ی آنچه را که نیاکان او بارنج بسیار بدست آورده بودند، در گذرگاه باگذاشت.

بنی اسرائیل که تا آن زمان مردمی همبسته بودند به دو بخش ستیزه جو از هم جدا شدند، پاره ای در شمال، کشوری بنام افرایم پیدا آوردند که نام یکی از تبارهای دوازده گانه بنی اسرائیل بود، و پاره ای دیگر در جنوب کشور یهودا را بنیاد گذاشتند و اور سلیم را پایتخت خود کردند. مردم

این دوسرزمین که هر دو برآمده از یک خاندان، و فرزندان یک نیا بودند، در پی زشتکارهای پسر سلیمان، بجان هم افتادند و ستیزی  
آنها شوم آغاز کرد که هر دو گروه را دچار سیاه روزگاری کرد.

در آغاز این ستیز خانگی، فرعون مصر که چشم به اندوخته های سلیمان داشت، بر اورشلیم تاخت و همه ی زروسیی را که سلیمان در زمان دواز  
شهریاری خود گرد آورده بود به مصر برد. زمانی که این نبرد خانگی هر دو سورا زپا دانداخت ، نوکد نصر پادشاه ستم پیشه بابل که مانند دیگر  
همتایان خود بجز کشتن و سوختن و بردن چیز دیگری از پادشاهی نیاموخته بود، از این فروپویی روز افزون اسرائیل بهره گرفت و در سال شش  
سد و پنچ پیش از میلاد به اورشلیم تاخت، یویاکین شاه یهود را به اسیری گرفت و صدقیا را بر جای او بر تخت پادشاهی نشاند و باده خزار اسیر  
یهودی به بابل برگشت، پس از چندی صدقیا که دوستدار آزادی بود با تکیه بر پیمانی که با فرعون مصر بسته بود بر نوکد نصر شورید، نوکد نصر با سپاهی  
سکین به اورشلیم برگشت و آن شهر بزرگ را به آتش کشید، میکیل سلیمان را ویران کرد ، پسران صدقیا را در برابر چشمان پدر کشت ، و مردم  
اورشلیم را به بند کشید و با خود به اسیری برد.

چامه سرای خوش پردازی که خود در میان اسیران بود، داستان اندوهناک این کاروان بخت برگشته را چنین گزارش کرده است:

نزد رودهای بابل نشستم و بیاد صهیون گریستم.

بر درختان بید، که در میان آنها بود ساز خود را آویختم،

آنان که ما را به اسیری می کشند، از مانع می خواستند،

و آنان که ما را تاراج کرده بودند،

می خواستند که برای شادی دلشان،

سرودی از سرودهای صهیون را بسراییم،

چگونه می توان سرود خداوند را در زمین یگانه خواند؟

ای اور سلیم، اگر ترا فراموش کنم،

دست راست من مهارت خود را فراموش کند،

اگر ترا یاد نیاورم، زبانم به کام حسد،

بدین ترتیب ملتی سربلند، در پی زشتکاریهای فرزانوایی خود کامه، به ژرفای سیره ترین روزهای تاریخ خود فرو افکنده شد.

سوکنامه ی ارمیای نبی تا اندازه ای ما را با درد جانگناه این مردم آشنای کند:

(... چگونه شهری که پر از مردمان بود اینک تنها نشسته است، چگونه آنکه در میان ملتها بزرگ شمرده می شد اینک بی ارج گردیده است، آنکه

شهبانوی شهر با بود اینک بیه زنی نگون بخت است \* چگونه پسران صهیون که با زر ناب برابر بودند اینک مانند کوزه های گلین بی ارج

گردیده اند... آه ای دختر صهیون سگوه دل انگیز تو کی سر آمد؟ ...

شالان نیز بچه های خود را شیر می دهند ولی دختران صهیون مانند شتر مرغ بیابانی بی شیر گردیده اند\* زبان کودکان شیرخواره به کاشان چسبیده، و فریادری نیست\* کشتگان شمشیر از کشتگان کر سگنی بهترند\* دامن زنان رادر صهیون و دوشیرکان رادر شهرهای یهود آلوده کردند\* جوانان رابه سنگهای آسیاب بستند و کودکان رادر زیر بارهای سنگین از پای درآوردند...

ای اور سلیم، ای اور سلیم، شاهنجام بر خنیز، خروشی از جگر برکش، بگو: ای یوه، چرا ما را فراموش کرده ای؟

در کیروداران روزگار بد فرجام که اسرائیل از دومی نالیدومی خروشد، کمی دورتر از آن اندوه سرای بزرگ، کودکی زاده شد که پس تر از سوی همین مردم «میخ خداوند» نام گرفت، و این نامی نبود که فرزندان یعقوب آن رابه ارزانی به کسی بخشند، بویژه اگر آن کس برآمده از خاندان ابراهیم باشد. این کودک «کوروش» بود که تاریخ اورا (شاه شائان) نامید، (شاه مگر کستر)، (شاه چهار گوشه می زمین)، شاهی که نمی توانست این سوگنامه های برآمده از زرفای روان یک ملت از اسب فرو افتاده را بشنود و بر تخت شیریاری خویش آسوده بنشیند. به او آموخته بودند که: (اهورا فردا خدای بزرگی است که این زمین آفرید، که آن آسمان آفرید، که (مردم) آفرید، و (شادی) را برای (مردم) آفرید...). پس کار شیریاری این است که (مردم) رابه (خان شادمانی) برساند...

کوروش در ایران نمی گنجید، از همین رو اورا «بزرگ» نامیدند، ایران باهمی بزرگی برای او تنگ بود، از دید او، اسیران یهود که در بند اسارت فرمانروایان بابل رنج می بردند، همان اندازه (مردم) بودند که (ایرانیان)، و «مردم بابل» نیز به همان اندازه از «خوان شادی» بهره داشتند که دیگر (مردم جهان).

(. کوروش یکی از کسانی بود که گویا برای فرمانروایی آفریده شده اند، و بگفته می‌امرسن همه می‌مردم از تا جگه‌زاری ایشان شادی شوند. نشی  
شانه داشت و شانه‌به‌کار بر می‌خواست، با سنگت خوردگان به بزرگواری رفتار می‌کرد، و با دشمنان پیشین خود رفتاری مهربانانه داشت،  
پس مایه می‌گشفتی نیست که یونانیان درباره می‌اوداستانهای می‌شمار نوشته و او را « بزرگترین پهلوان جهان » دانسته اند. ویل دورانت - تاریخ تمدن - رویه  
(407).

چنین بود که آن پاری بزرگ، با سپاسیانی که می‌دانستند کشتن زیستندان کشتن زندگی، و آزردهن جان آزردهن مزد است، به سوی بابل  
لشکر کشید و بی آنکه خونی بر زمین بریزد، بند از پای اسیران یهود کشود، و آن (شادی) را که اهورامزدا برای « مردم » آفریده بود، بر خوان  
فرزندان یعقوب گذاشت.

نوبید، پادشاه بابل، پس از گشوده شدن دروازه های کشورش بدست سپاسیان ایران، گمان می‌برد که برابر آیین آن روزگار، خود و خانواده،  
و سران سپاهش، بفرمان کوروش کشته خواهند شد، ولی: (کوروش از کشور کشانی بود که پیش از هر کشور کشای دیگری اورادوست می‌دائت  
اند، او بنیاد شهریاری خود را بر بنشدگی و خوبی نیلونا کرده بود، دشمنان وی از نرمی و گذشت او آگاه بودند، از بیمی رود در جنگ با کوروش  
مانند کسی نبودند که بانسروی نومیدی می‌جنگد و می‌داند چاره ای نیست جز اینکه بکشد یا کشته شود، او کرو زوس را از سوختن در میان همزهای  
افروخته راهی بنخید و بزرگش داشت و او را یکی از ریزنمان خود کرد). ویل دورانت - تاریخ تمدن - پوشه می‌یکم - رویه 408

همین رفتار با فرماندهی سپاه بابل داشت، بجای اینکه برابر آیین آن روزگار، اورادست در خیابان بساطتاً سرازیر پیکرش جدا کنند، با

کرامیداشت بسیار اورا به فرماندهی بخش از سپاه خود فراخواند.

این شهیار و الاتبار ایران زمین هرگز نکوشید که دین خود را بزور سرنیزه، و به نیروی سپاسیان خونین، بر مردم فرودست چیره بگرداند:

(.. یکی از پایه های فرمانروایی وی آن بود که برای ملل و اقوام کونا کونی که اجزای شانشاهی اورا فراهم می آوردند، به آزادی دین باور

داشت، این خود می رساند که کوروش از شیوهی فرمانروایی بردلها آگاهی داشت و می دانست که دین از دولت نیرومندتر است، به

همین جهت است که وی هرگز شهرها را غارت نمی کرد و نیایشگاهها را ویران نمی ساخت، بلکه نسبت به خدایان ملت های شکست خورده با

دیدهای احترام می نگریست، و برای نگهداری پرستگاههای خدایان، از خودیاری مالی نیز می کرد، هنگامی که مردم بابل بر خوردشانهی او

را نسبت به نیایشگاهها و خدایان خود دیدند، بگری به او خوش آمد گفتند..). وی دوران - تاریخ تمدن - پوشه ی یکم رویه 409

(.. در چشم اتباع بابلی، کوروش هرگز نیک پادشاه یگانه نبود... او پادشاهی بود که «مردوک خدای بزرگ اورا روانه ساخت»، اورا فرمان

داد که راه بابل در پیش گیرد، و (همچو دوست و همراه در کنار او می رفت). سربازان میشارش که شمار آنها را چون آبهای دینامی توان

دانست، در کنار او با سلاح پیش می رفتند. بی زرد و خورد و نبرد او را گذاشت که به بابل در آید. او شهر خود بابل را از بند نخی رهانید. بنویدشاهی

را که از او «مردوک» ترس نداشت، به دست کوروش داد. همه ی مردم بابل، همه ی سومرواکد، سروران و پایوران، پیش او بزرگترین

افتادند و از پادشاهی شان سادمان شدند. چهره ی آنها روشن شد، و فرمان او را به گوش گرفتند..

درست بانگونه که مردم بابل کوروش را (فرستاده می مردوک) بشمار آوردند (تاشربابل را از بد نختی بر بند و خود همچو دوست و همراه دکنار اومی رفت). دست به جان گونه اسیران یهود او را فرستاده یهوه بشمار آوردند: **«خداوند به «میخ خویش» یعنی کوروش، که دست راست او را گرفتیم تا، بحضور وی امتها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بکشایم \* تا در بیا بحضور وی مفتوح نمایم و دروازه های دیگر بسته نشود چنین می گوید \* که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای نا هموار را هموار خواهم ساخت \* و درهای برنجین را سنگه و پشت بندهای آهنین را خواهم برید \* و کنجهای نخلت و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که ترابه اسمت خوانده ام خدای اسرائیل هستم \* بخاطر بنده می خود یعقوب و برگزیده می خویش اسرائیل بهنگامی که مرا شناختی ترابه اسمت خواندم و لقب ساختم ...»** (کتاب اشیا نبی باب پنجم)

کوروش بانمی شانه، هم (یهوه) خدای اسیران یهود را ارج گذاشت، و هم (مردوک) خدای مردم بابل را، آنچه نزد او گرامی بود (مردمان) بودند، نه (خدایان)، او (مردوک) و (یهوه) را ارج گذاشت تا (مردمان) را ارج گذاشته باشد، همین مردم گرانی، و بهادادن به ارزشهای این جهانی بود که هنوز هم کسی نتوانسته با دلیری بگوید که کوروش زرتشتی بود یا مهری!! چرا که او نه از زرتشت نامی بمیان آورده است و نه از مهر... او پیش از آنکه در اندیشه می خدایان باشد، نگران چگونگی زیست مردمان بود، اگر در گفتار و کردار او (یهوه) و (مردوک) گرامی داشته می شوند، برای این است که (یهودیان) و (بابلیان) گرامی داشته شوند... برای این است که (مردم) (شادمان) باشند و آنگونه که شایسته می (مردم) است، در پرتو مهر و دوستی، زمین را بخشگاهی بسازند برای خود و برای همه می دیگر باشندگان روی آن... چنین بود که در روزیست و نیم اکتبر سال پانصد و سی و نه پیش از میلاد، بانوشتن فرمان تاریخی خود بر روی یک استوانه می کوچک گلین، پویش تاریخ را از زشتی به زیبایی دگرگون کرد: **«... چون مهر کتبه بابل درآمد، به شادی در کلخ شانه نشین گزیدیم، مردوک خاوند بزرگ**



مردمان آزاده می بابل را بسوی من گردانید، و من هر روز به پرستش اوروی آوردم، سربازان شیار من به آرایش به بابل درآمدند، و  
سراسر سومر و اکد رفتار نادوستانه را پروانہ ندادم، یوغ ننگین بردگی را از آنها برداشتم، خانه های افتاده شان را از نو بنا کردم، ویرانه ها را از  
میان برداشتم. مردوک خاندن بزرگ از کارهای نیکم شادمان گشت و از روی مهر مرا آفرین داد. . . . ات. اوستید- تاریخ تابشهای جانشی- برگردان دکتر محمد  
مقدم- رویه 72

ولی این نه پایان تاریخ ایران بود و نه پایان سرگذشت سرزمین کنسال میان رودان، دیری نباید که بگنجتکی بنام اسکندر با سپاهی بزرگ  
از جنگاوران آهن پوش به ایران یورش آورد و بآتش کشیدن تخت جمشید و بردن گرامی نامه ی اوستا به یونان، و تباہیهای دیگری  
که به انجام رساند، شیرازه ی کارها را آتشیان بهم ریخت که ایرانیان اندک اندک از شالوده های بنیادین فرهنگ خود دور افتادند و بسیاری از  
ارزشهای فرهنگ و رجایندنیگان را فراموش کردند، این جدایی از فرهنگ ایران تا بدینجا دامن گسترانید که برزویه می پزشک، در  
پیشگفتار کلید و دمنه، با اندوهی دل کداز سامه های روزگار خود را چنین گزارش می کند : (... در این روزگار تیره که دیش و بزرگواری  
مردمان رو بگاش نهاده است و فروزه های پادشاه دادگر انوشیروان، فرزند خداداد، مانند مجتکی نهاد و برتری خود، استواری رای، جوانمردی،  
راستی در سخن، گسترش داد، مهربانی، دکتیری، بخشش، خویشن داری، دانش دوستی، گرامیداشت دانشمندان، گزینش فرزادگی و  
فرزانگان، زبون سازی بیدادگران و پرورش کارگزاران، پشتیبانی از ستیدگان، به فراموشی سپرده شده است.

کردار ستوده و خوبی پسندیده کمنه کشته است، راه راست بسته و کثراه گشاده! دادگری نباید او بیدادگری هویدا است، دانش بدور افتاده  
است و نادانی خواستار بسیار دارد! پستی و فرومایگی بر همه فرمانروا گرفته و بخشایش و جوانمردی گریزان، دوستیاست، و دشمنی هانیرومند

کشته است! نیکردن رنجور و خازند و بدکاران آسوده و کرامی! نیزنگ و فریب بیدار است، و پناذاری و نیک نشی در خواب، دروغ  
همنانده و پر بار است و راستی از یاد رفته، هوده کزینخته است و سیوده پیروز، پیروی از خواهش های تن پسندیده است، و بی ارزش شمردن  
فرمان خرد روشی ستودنی! ستمیده می بیکناه پست شده است و سگرگنا به کار کرامی! آزر چیره است و بی نیازی و بسندگی در شکست.

این دور شدن از سالوده های فرسنگ کورش پرور ایرانی، شیرازه می کارها را اسپنجان از هم کیخت که اندک اندک زمینه برای روی کار  
آمدن فرمانروایان خودکامه ای مانند خسرو پرویز و پسرش شیرویه آماده گردید و اینها باز شکارهای خود اسپنجان ایران را به تباهی کشیدند که  
تا زمان بیابانگرد توانستند در یک یورش بد فرجام سپاه ایران را در هم بسکنند و زن و کودک و دارش و دسترنج ایرانیان را بتاراج برند:

(.. وقتی غنائم ایران را نزد عمر آوردند بارها را کشود و چشماش به آتقدر کوهر و مروارید و زرو سیم افتاد که هرگز ندیده بود بگریه افتاد.. (ابو یوسف  
انصاری - الخراج رویه 55)

(... با چنان نخلت قبیلده ای و تعصب اسلامی بود که مثلاً قتیبه بن مسلم با علی سردار اسلام برای مسلمان سازی مردم خراسان و خوارزم  
ضمن قتل عام مردم، و ویرانی شهرهای این مناطق بسال 90 هجری مورخین، متفکرین و دانشمندان این نواحی را بکلی فانی و معدوم  
الاثر کرد و بسیاری را به شهرهای دور دست تبعید نمود و آثار و رسالات آنان را بسوخت، اسپنجانکه اخبار و اوضاع ایشان (مردم خراسان و  
خوارزم) مخفی و مستور بماند... و اهل خوارزم امی (میواد) مانند و در امور می که مورد نیاز آنان بود تنها به محفوظات خود استناد کردند. علی

میر فطرس: ملاحظاتی در تاریخ ایران رویه 27

(... فاتحان کربلا را پی گرفتند، کتار بشمار و تاراج کسری بازده ای بود که تنها سیصد هزار زن و دختر به بند کشیده شدند، شصت هزار تن

از آنان به همراه نصد بار شتری زر و سیم بابت خمس به دارالخلافه فرستاده شدند و در بازارهای برده فروشی اسلامی به فروش رسیدند، با زنان در بند

به نوبت به خوابه شدند و فرزندان پدرانشان به بسیار بر جای نهادند، هنگامی که این خبر به گوش عمر رسید دستها را بهم کوفت و گفت از این بچه های پدر

نانشان به خدایانه می برم... عبدالحسین زرین کوب - دو قرن سکوت

«... قتیبه بن مسلم با علی سردار معروف اسلام که چندین هزار از ایرانیان را در خراسان و ماوراءالنهر کشتار کرد و در یکی از این جنگها به سبب

سوگندی که خورده بود ایستاد از ایرانیان کشت که تمام معنی کلمه از خون آنها آسب روان گردانید و گندم آرد کرد و از آن آرد نان پخت

و تناول نمود، و زنها و دخترهای آنها را در حضور آنها به لشکر اسلام قلمت کرد... مرتضی راوندی - تاریخ اجتماعی ایران

(... در فتح استخر مردم شهر قتل عام شدند و مسلمانان کشتاری بزرگ کردند با اینحال مردم از پذیرفتن اسلام خودداری کردند بلکه با حفظ آیین

خود به پرداخت جزیه کردن نهادند. (تاریخ تبری: پوشینه پنجم رویه 2009

(... راهم فرزند پسر از جنگی سخت به تصرف سپایان اسلام درآمد و فاتحان مسلمان بسیاری از مردم را کشتند و زنان و کودکان فراوانی را

برده ساختند و مال و متاع، بگنفتی بچنگ آوردند. الفتوح رویه ی 215

(... در حمله به سیستان مردم مقاومت بسیار و مسلمانان خشونت بسیار کردند بطوریکه ربیع ابن زیاد سردار اسلام برای ارباب مردم و کاستن از

شور مقاومت آنان دستور داد تا صدری بساختند از آن کشتگان (یعنی اجساد کشته شدگان جنگ را روی هم انباشتند)... و هم از آن

کشکان تکیه گاهها ساختند و بریج ابن زیاد بر شد و بر آن نشست، بدین ترتیب اسلام در سیستان ممکن شد و قرار شد که هر سال از سیستان هزار

هزار (یک میلیون) درهم به امیرالمومنین دهند با هزار غلام بچه و دختر تاریخ سیستان رویه 80

(... بگرفتند و غارت کردند... بسیار غنائم برده گرفتند... همی کنند و همی سوختند و مال این ولایت بتاراج بردند... لشکر اسلام اندر

افتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر... مالی عظیم حاصل کردند... قریب صد هزار برده از پسرکان و دخترکان فایده یافتند... چندان

خون بریختند که نه از حکم طهارت بیرون شد و مشارب آن بر هر شراب حرام کشت... گردیزی رویه های 68-69

بدین ترتیب زینه برای رومی کار آمدن فرمانروایان خوزریز یگانه فرام گرفتند، در سرزمینی که کوروش و داریوش در آن بالیده و درخشیده

بودند، سلطان محمود غزنوی و شاه اسماعیل صفوی و آغا محمد خان قاجار و دیگر سلاطین ترک و تاتار بر سر کار آمدند و مدار از روزگار مردم ایرانشهر

درآوردند، و سرانجام در روزگار نابوت به گجگتی بنام خمینی رسید که با فزینک و نیرنگ بر کرسی فرمانروایی ایران فراز آمد و برای دستیابی

به **(قدس)** راه **(کربلا)** را برگزید، و آرمان **(نابودی اسرائیل)** را در دل ایرانیان کاشت. و سرانجام اهرمن زاده ای از تخمه ی

تازیان بنام احمدی نژاد با شعار **(اسرائیل باید از روی نقشه ی جهان محو شود)** بر اورنگ فرمانروایی ایران نشست و در تختین گامه

(هولوکاست) را دروغ شمرد، و برای نابودی اسرائیل خنیز برداشت.

در سرزمینی که روزگاری چشمه زرتشتیان و یهودیان و میحیان و ماندیایان و بوداییان و مهرپرستان بود، و همه دکنار یکدیگر **(مردم)** نامیده می

شدند، آسپنجان تباهی پدید آمد که مسلمانان در گروههای **(مسلم)** - **(مومن)** و **(مخالف)** رود روی هم ایستادند... زرتشتیان و میحیان و

یهودیان (اہل ذمہ) - (دشمنان خدا) - (نجس) - (مشرک) ... و ہمایان (مرد فطری) و (مرد ملی) و بسیار سزاوار کشته شدن! بشمار  
 آمدند و پنج بامی بہ شام نرسید بی آنکہ خون از پیکر یک بہائی بر زمین ریختہ نشود... در سرزمینی کہ جان (مقدس) شمرده می شد، بشمار  
 روزہای سال چوبہ ہای دار بر پا کردید... خلافہ پرستی در جای خردورزی نشست، اندیشہ و گفتار و کردار نیک جای خود را بہ فرومایگی سپرد، نا  
 راستکاری، راستکاری را از میدان بدر کرد، و مہر کستری و شادی پرانی جای خود را بہ کین کستری و غم پرانی دادند و اینہمہ سایندناخردی و  
 سیدانشی بود:

### بہ یزدان کہ گر ما خرد داشتیم کجا این سر انجام بد داشتیم

در سرزمین میان رودان نیز پوش تاریخ بہ ہمین گونہ بود، فروپوی مردم این سرزمین از زمانی شتاب بیشتر گرفت کہ بوسی نفت  
 خاور میاز بہ انگلستان رسید و سر انجام در پی یک سری بازیہای شترنگ سیاسی، در سال 1921 از آن سرزمین تاریخی کہ خاستگاہ تمدن  
 ہای بزرگ بود، کشور کوچکی بنام «عراق» پیدا آمد و بنا بہ پیمانہ لورنس عربستان، امیر فیصل پسر شاہ حسین کہ خود بر خاستہ از سرزمین حجاز بود  
 از سوی وزارت مستعمرات انگلیس، بہ پادشاہی این کشور نو بنیاد برگزیدہ شد... پس از اندک زمانی امیر فیصل را از میان برداشتند و در سال  
 1933 پسرش قاضی را بر جای او نشاندند. در سال 1936 (حکمت سلیمان) را بہ کودتا برانگیختند و بدست او دستگاہ فرمانروایی  
 (قاضی) را ہم ریختند. پنج سال پس از آن در سال 1941 با یک کودتای دیگر (رشید علی) را بر جای حکمت سلیمان نشاندند.

این یکی هنوز برکری فرمانروایی جا بجا نشده بود که در سال 1958 در پی یک کودتای نظامی که بدست عبدالکریم قاسم به سامان رسید، سامانه‌ی پادشاهی را برای همیشه از آن سرزمین برانداختند و (عبدالکریم قاسم) را برکری ریاست جمهوری عراق نشاندند. این قاسم هنوز پوهایش را شمرده بود که در سال 1963 بازین سازیمای سرویلیام فیشر سرپرست شرکت نفت بریتیش پترولیوم و کودتای (عبدالاسلام عارف) زیرکیده شد (عبدالاسلام عارف) تا آمد بدان دست چپ و راستش کدامند، (عبدالرحمن) او را از کرسی فرمانروایی پایین کشید و خودش بر جای او نشست، و سرانجام یکی از تبهکارترین مردان تاریخ بنام (صدام حسین) برکری ریاست جمهوری عراق فراز آمد و آنچه را که از والامندی مردم آن سرزمین بر جای مانده بود میکسره در برابر کرد با گذشت...

اگر بوی نفت این سرزمین مایه‌ی آزار **(بریتیش پترولیوم)** را فراهم نیآورده بود!!، وزارت مستعمرات انگلیس هرگز مردم عرب زبان آن سرزمین را بدستویز **«حقوق اقلیت قومی»** به جداسری بر نمی‌انگینخت، و اگر گزارش لورنس عربستان بگونه‌ی دیگری نوشته می‌شد، امروز زنان و کودکان عراقی بدستویز (دموکراسی) دچار اینمه تیره روزکاری نمی‌گردیدند... آری عراق سرانجام جدا سر شد! و برای خود بنام یک کشور کوچک نو بنیاد سری در میان سره‌آورد، ولی آنکه نقش را برد و شیرهی زمینش را بالا کشید ملت عراق نبود، این بریتیش پترولیوم به رهبری سرویلیام فیشر بود که از جداسری عراق بیشترین بهره‌ها گرفت، آنچه که درگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه برای مردم عراق بجای ماند تنها کسکی و تباهی و بیداشی و بیماری و پیکرهای تنگ پاره شده‌ی کودکانشان بود. تا اینکه سرانجام نوبت به آمریکا رسید که از نودن **(دموکراسی)** در آن کشور خواب و آرام نداشت!! سرانجام در سال 2003 جورج دبلیو بوش، فرنشین کلخ سپید آمریکا بر آن شد که بزور جنگ ابزارهای خونین درفش، و سپاهی کشتارگر، دست خونریز صدام حسین را از سر مردم عراق کوتاه بگرداند و با بجانک و

خون کشیدن زنان و کودکان، ویران کردن آبادیها، اندکی **(دموکراسی)** بردخت زندگی مردم عراق برویاند، ولی دیری نپایید که هم مردم تم کشیده می عراق، و هم مردم هیکناه آمریکا دانستند که **(دموکراسی)** میوه ای نیست که بتوان بازور سرنیزه و بعب افکن بردخت زندگی مردمان رویاند، **(دموکراسی)** زمینه های بایسته می خواهد که والاتریشان **(دانش)** است، در میان مردمی که شمار دانش نیاموختگان بیش از دانش آموختگان باشد، در میان مردمی که خرافه باوری جایی برای خردورزی برجای نگذاشته باشد، سخن از **(دموکراسی)** گفتن، آب در باون کوبیدن و در پی بادویدن است.

آری! صدام حسین در روزگار ما، همانندیهای بسیار با بنوید پادشاه بابل در جهان باستان داشت، هر دو بهکار - هر دو ستم پیشه - هر دو نابخرد - و هر دو مردم ستمیز بودند، مردم عراق در زمان صدام حسین گرفتار همان رنج جانکداز بودند که مردم بابل در زمان پادشاهی بنوید، ولی مردم عراق در زمان صدام حسین از سخت بلند مردم بابل در زمان بنوید برخوردار نبودند، آنها کوروش را ربایی بخش خود داشتند، و اینها جورج دبلیو بوش را، آنها آزاد شدند بی آنکه خونی بر زمین شان ریخته شود، و اینها آزاد شدند ولی سدها هزار کشته بر زمین گذاشتند، آنها خاندهای افتاده شان بدست کوروش آباد شد، و اینها شهرهای آبادشان ویران کردید، و این نشان داد که **(دموکراسی)** زمینه می خواهد، بزور سرنیزه نمی توان دموکراسی به مردم داد، تخت باید زمینه های دموکراسی را فراهم آورد، آنگاه این میوه می خوش آب و رنگ بخودی خود بردخت زندگی مردمان رویش خواهد گرفت. والاترین زمینه برای رویش و بالش دموکراسی در میان ملتها **(دانش)** است. دانش و دموکراسی دو میونی همزادند، در جایی که دانش هست، دموکراسی هست، و در جایی که دانش نیست، دموکراسی زهر کشنده ای است که جزیره روزگاری ارمغانی نخواهد داشت. دانشگاه جهانی کوروش بزرگ با این چنین جهان بینی پامیدان می گذارد تا با دانش پرانی و دانش افشانی زمینه را

برای رویش و بالش (دموکراسی) آماده بگرداند. به این کاروان بزرگ فرسنگی بی‌پنزیه و باهر توانی که دارید آن را در سیدن به آراشتر خود

یاری برسانید.

پاینده ایران - هومر آبرامیان